

## جشن هزار ساله متنبی

— ۹ —

استاد شاکر بس از رد روایاتی که بر سقزاده بودن متنبی دلالت دارد باظهار عقیده شکست انگیز خود مبردازد و این قسمت از مقاله یارساله خود را بدین مضمون آغاز میکند.

(تحقیق در باره جد متنبی را بموقع خود محول می داریم و بیان عقیده و رایبی که دلیل و موید تاریخی بر آن نیافته ایم شروع میکنیم)

و آنکاه مطالبی مینویسد که خلاصه اش اینست : اصفهانی روایت کرده است که متنبی در کوفه بمکتب خانه که اولاد اشراف در آن درس می خواندند آمد و شد داشت و دروس علویان را در شعر و لغت و آداب فرامی گرفت و بنا بر این در بهترین محیط تربیت یافته است ، تاویل و تفسیر این روایت آنست که علویها مکتب های مخصوص داشتند و در اینکه این سلسله مدرسه های خاص که اصول تعلیمات آن مطابق با عقیده آنها بوده است ، داشته اند هیچگونه شکی نیست ، و من در مطالعه و خواندن کتب مختلفه یاد و وصف این مدارس را بسیار دیده ام ولی مواضع آن در نظرم نیست که بیان کنم و آنچه بخاطر دارم اینست که شریف رضی مدرسه موسوم بدارالعلم داشته است ، از نظام این مدارس هم اطلاعی نداریم ولی متبادر بذهن !!! اینست که در این مکتب خانه ها و در این مدرسه ها کسی جز علوی زادگان حتی ورود نداشته و باین دلیل متین ( که اساس آن بر تبادر بذهن است ) داخل شدن پسر عبدان سقزادنیگونه مکتب بی جهت نبوده و حاکی از اینست که حجه وی با علویان رابطه قوی داشته و بواسطه همین رابطه سقزاده را اجازه دادند که بافرزندان آنها درس بخواند .

این علاقه را بخاطر میسریم و متنبی را می بینیم که بی سبب و علتی شکار از جده خود مفارقت می جوید و پیاده میرود و پس از چندی با طبری و زون و زبانی گویا بکوفه بر میگردد و در کوفه هیچیک از علویان را که مکی از رؤسا و بزرگان و ثروتمندان بودند بجز محمد بن عبید الله معروف مشطب مدح نمی کند ، متنبی از کوفه بشام میرود و در این سفر است که دعوی نبوت می شود و چنانکه از بعضی روایات برمی آید دو مرتبه هم ادعای نبوت می کند ( یکمرتبه پیش از دعوی نبوت و یکمرتبه بعد از آن ) و در پیجه ادعای بیغمبری یا علوی زادگی دستگیر و حبس میشود و دستگیر کننده هم مردی علوی موسوم بان علی هاشمی است ، و متنبی راهم در این وقت سال سیصد و بیست و اندک در لاذقیه می بینیم و لاذقیه را هم میدانیم که در آن زمان یکی از مراکز علویان و مسکن رؤسا و رعای آنان بوده است .

در سال ۳۲۶ که متنبی در طبریه بود و می خواست برملا رود علویهای طبریه تندی چند از غلامان سیاه خود را در سر راه او ( در کفرعاقب ) بکامین شانند که او را بقتل رسانند و متنبی ازین معنی آگاه شد و بجایه و تدبیر خود را از آنها محفوظ داشت و سلامت برملا رسانید و امیر رمله حسن بن عبید الله بن طغج را مدح گفت و در مدیحه خود علویان طبریه را قدح کرد در حق آنها گفت .

اتانی و عبید الادعیاء و انهم  
اعدا لى السودان فى کفر عاقب  
ول و صدقوا فى جدهم لحدرتهم  
فهل فى وحدى قولهم غیر کاذب

وقتی که جده متنبی بفرزند خود نامه نوشت و از او در خواست که بدین او بکوفه رود متنبی برای دیدار وی عازم عراق شد ولی نتوانست داخل کوفه شود و نص تاریخ اینست ( ام یکنه دخول الکوفه علی حاله تملك ) و با آن حال که داشت ورود بکوفه میسر نگردید ، و آن حال که فرزندی را

که برای دیدار مادر فرسنگها راه طی کرده ، از ورود بشهر و خانه خوبش ممنوع دارد جز حال مقهوریت و مغلوبیت نتواند بود ، و بنا بر این اشخاص مقتدر از دخول متنبی بکوفه مانع بوده اند ، و این اشخاص علویانند ، همان علویانی که نضت او را در مکتب اولاد خود داخل کردند و بعد در طبریه در صدد ریختن خون او بر آمدند . براین فرض قرینه هم در دست داریم و آن مضامینی است که متنبی در مرثیه جده خود می گوید ، چه جده متنبی پس از آنکه نامه فرزندش از بغداد باو رسید که مرا آمدن بکوفه میسر نیست و خوب است تو بغداد بنزد من آیی ، از خوشحالی و مسرتی که از خبر یافتن از فرزند بر او دست داد و از شوق لقای فرزند تنبی سخت دوچار و پس از چند روز هلاک شد .

متنبی چون خیر مرگ او را شنید قصیده در مرثیه او انشاء کرد که درجوانش مضبوط است ،

در این قصیده خطاب جده خود میگوید : گرفتیم که انتقام ترا از دشمنان کشیدم از تنی که ترا از پای در آورد چگونه انتقام کشم ، و عد می گوید اگر شمات کنندگان بمرگ او خوشحالند او هم برای شمات کنندگان رقیب و خصمی مانند من بوجود آورده است .

هینی اخذت الثار فیک من العدی فکیف باخذ الثار فیک من الحمی

لئن لید یوم الشامین یعو تها لقد ولدت منی لانقهم رغما

از این دو بیت معلوم میشود که جده متنبی دشمنانی داشته است که

بمرگ او شاد بوده اند و متنبی در صدد بوده است که از آنها انتقام بکشد . این دشمنان چه کسانی بوده اند ؟ در کوفی بودن آنها شک نیست ، و بنا بر این ارجح آنست که علوی باشند !! همان علویان بدخواه که وسائل قتل متنبی را در کفر عاقب فراهم آوردند .

استاد شاگرد پس از شمردن این ادله و قرائن عقیده خود را اظهار

کنند و می گوید : نا بمراتب یاد شده ضرری ندارد که متنبی را علوی  
 بدانیم ، چه با این فرض تمام اشکالات مرتفع و معماهای حیات متنبی  
 دعوی نبوت و علویت و خروج برحکومت و غیره و غیره حل می شود .  
 استاد برای این فرض بدیع قصه و حکایتی هم وضع و در ذیل این  
 آن بیان کرده است ( وضع القصة عندنا هو هذا ) ، و ترجمه حکایت موضوعه  
 مجعوله اینست :

مردی از علویان کوفه ( که بالبداهة از بزرگان و معارف آنها بوده  
 ) دختر جده متنبی را تزویج کرد . این دختر از آن مرد علوی بار  
 یافت و احمد بن حسین را ( و این حسین غیر از عبدان سقاست ) بزاد .  
 علوی بسببی نا معلوم مجبور شد از آن زن دوری جوید ، و بحکم  
 یان دیگر او را طلاق گفت . و آن زن با کودک خود که متنبی باشد بخانه  
 برگشت و از بسیاری غم و اندوه رنجور و عاقبت هلاک شد . و جده  
 فرزند زاده را برعهده گرفت و او را بسن تمیز رسانید ، و در ضمن  
 وقت کار و اصل و نسب او را باو اظهار کرد و از او عهد و پیمان گرفت  
 نسب خود را پوشیده دارد و صریحاً باو گفت که فاش کردن این راز  
 ب هلاک تو و هلاک من خواهد بود . پی بردن بدین راز در فکر متنبی  
 ری شدید نمود که او را پیوسته در اضطراب میداشت تا وقتی که پیاده  
 و بازگشت و مجدداً بطرف شام حرکت کرد و در آنجا بر خلاف  
 نور جده راز مستور را آشکار ساخت و خود را علوی خواند و بالاخره  
 س و زجر و شکنجه طولانی او را متنبه گردانید و دانست که مصلحت در  
 است که بگفته جده خردمند خویش عمل کند و راز اصل و نسب خود را  
 پیده و مستور دارد !!

اینست افسانه که استاد نویسنده برای متنبی وضع کرده و مدعی است

که قبول و تصدیق این حکایات موضوع یا مجعول که مؤبدی از تاریخ ندارد تمام رموز و اسرار زندگانی متنبی کشف و بخوبی معلوم می شود که چرا این شاعر نامی از اظهار نسبت خود انا و استتکاف داشت ، و چرا شوخی و امثال او قصه عبدان سقارا با شاخ و برگ بسیار اشتهاز میدادند ، و چرا علویها اجازه دادند که متنبی در مکتب اولاد آنها درس بخواند ، و چرا متنبی از کوفه مهاجرت کرد ، و در بازگشت بچه جهت از مدح علویان خود داری نمود . و بکدام سابقه در شام مدعی علویت گردیده ، و چرا در رمله طاهر بن حسین عاری را جز بعد از اصرار و الحاح حاکم مدح نکفت ، و باز معلوم می شود که علویان طبری بچه عات غلامان خود را بقتل متنبی مأمور داشتند .

\* \* \*

این بود خلاصه تحقیقات عالمانه و دقیق استاد شاکر و طریقه حلی که برای کشف رموز و اسرار زندگی متنبی بدست داده است ، و این طریقه ایست بسیار آسان ، و هر کسی می تواند هر گونه مشکل تاریخی را بجعل حکایاتی مناسب حل کند ، و چه ضرر دارد که اینگونه جعل ها را اختراع و اکتشاف بخوانیم ، و این دو خدمت اجتماعی را از انحصار بعلمای ریاضی و طبیعی بیرون آوریم . لیکن چه توان کرد که قیود و شروط علمی اختیار ما را محدود کرده و دست ما را از این گونه ایتکارات بسته و بما حکم کرده است که در مسائل تاریخی تبادر بذهن را وقتی دلیل و قرینه بدانیم که مؤبدی از تاریخ داشته باشد ، و غرض از وضع این حد و قانون حفظ تاریخ بوده است ، چه اگر هر محقق آنچه را بذهنش رسد جزء حقایق تاریخی قرار دهد دیری نخواهد گذشت که تاریخ بافسانه و داستانی نظیر افسانه حسین گرد و رموز حمزه مبدل گردد ، پس بهتر آنست که پیش از تصدیق فرضی

یا وضعی که نویسنده مقاله کرده است بآدمه و قرائن او نظر انکنیم و ارزش تاریخی و بلکه عقلی آنها را بسنجیم و اگر دلیل از نقل یا نقل بر صحت آنها بیابیم چنانچه خود نویسنده تکلیف کرده است مطابق عدالت رفتار کنیم و متنبی را بنام پدران واقفیش بخوانیم .

معتبر ترین دلیل وبسگانه نص تاریخی که نویسنده مقاله برصحت فرض یا جعل خود دارد ، روایت اصفهانی است که می گوید متنبی در کودکی به مکتب اشراف می رفت ونحو لغت و آداب را بطریق علویان تعلیم میگرفت ، آنچه از عبارت روایت مستفاد می شود اینست که اصفهانی میخواهد یکی از عالی ترقی و بنوع ادبی متنبی که جز طفلی فقیر نبود اشاره کند و می گوید وی در کودکی تربیت خوبی یافته و با اولاد اشراف معاشر وهم درس بوده است ، و سیاق عبارت دلیل است که متنبی از اشراف زادگان نبوده ولی در حاضره یا جامعه آنها پرورش یافته است .

اما نویسنده مقاله از این روایت مطالبی دیگر استفاده کرده و در تاولیل و تفسیر آن نیز زبر دستی استادانه بکار برده و مطلب را در یکی دو موضع بیچ و تابی مختصر داده و تصور کرده است که کسی بدان متوجه نخواهد شد . اصفهانی می گوید متنبی بمکتب اشراف آمد و شد داشت و بدیهی است که اشراف لفظی عام است که شامل علوی و غیر علوی هر دو می شود ، وباز بدیهی است که اشراف کوفه منحصر بعلویان نبوده و شهری بدان عظمت اشراف غیر علوی هم داشته است ، ولی نویسنده مقاله از لفظ (علویه ) که راوی در جمله بعد بکار برده و گفته است که دروس علویه را فرا میگرفت استفاده کرده و مکتب اشراف را بمکتب خاص علویان مبدل ساخته است ، زبردستی و هنر دیگر که بکار برده بهم آمیختن مکتب و مدرسه است که نخست می گوید علویان برای اولاد خود مکاتب مخصوص داشتند و بعد

میگردد شك نیست که مدارس بنام مدارس علوی در آن عصر و بعدها موجود و اصول تعلیم آن مدارس هم مطابق عقاید علویان بوده است ، در صورتی که بر واضح است که مکتب غیر از مدرسه و محلی که اصول تعلیمات مطابق عقاید تدریس میشده مدرسه بوده است نه مکتب . نویسنده مقاله خواسته است از وجود دارالعلم سید رضی بر وجود دبستانهای خاص بعلوویان دلیل آورد و ناچار شده است که خلط مبحث کند و خوانندگانرا با مهارتی مخصوص دريك طرفه العین از دبستان بدبیرستان و بلکه دانشکده وارد سازد و مکتب و مدرسه را در نظر او یکسان نماید . و عجب تر از همه اینست که دارالعلم سید رضی را از مطالعات خود بخاطر داشته ولی از حالات سید این نکته را فراموش کرده است که وی در ده سالگی برای آموختن نحو بحوزه درس سیرافی میرفت نه بمکتب خاص علویان .

نکته دیگر که در روایت اصفهانی دیده می شود لفظ اختلاف است که معنیش آمد و شد بطور آزادی و مقید نبودن بنظام و ترتیب است و با دخول بمکتب که لازمه اش شاگرد دائم بودن و رعایت نظام و ترتیب کردن است تفاوت دارد . و معلوم نیست که نویسنده عمداً بدین نکته متوجه نشده است یا سهواً ، ولی ما از این خرده گرفتن در می گذریم و اختلاف را بحکم عموم بمعنی دخول میگیریم و نمی گوئیم که متنبی چون کودکی با هوش و استعداد بود بدستور و راهنمایی پدر یا مادر یا جده بطور غیر رسمی بمکتب اشراف میرفت و از دروس آنها استفاده می کرد و آنها نیز چون طفل را با هوش و استعداد میدیدند از ورود او بمکتب خود امتناعی نداشتند .

بالجمله مقصود استاد شاکر از اینهمه تأویل و تفسیر اثبات این امر بوده است که علویان برای اولاد خود مکتب های خاص داشتند ، و ما این مطالب را بدون دلیل می پذیریم و دخول متنبی را هم بمکتب علویان کوفه

تصدیق می‌کنیم، و تازه هیچگونه ملازمتی بین این امر و علوی بودن متنبی نمی‌یابیم مگر اینکه مانند استاد چنین فرض کنیم که علویان و اشراف کوفه قسم خورده و هم عهد شده بودند که فرزندان دیگران را بهیچ اسم و سم و بهیچ عنوان و وجه، بمکتب اولاد خود راه ندهند، و این فرض گذشته از اینکه دلیل و قرینه تاریخی ندارد. حاکی از يك نوع تعیین و امتیازی مخالف اصول اسلامی است که علویان از آن بری بوده‌اند.

و اینکه نویسنده می‌گوید اگر جده متنبی رابطه با علویان نداشت فرزندش را بمکتب فرزندان خود راه نمیدادند. امری است واضح و هیچکس را بدون رابطه و نسبت بهیچ محل راه نمی‌دهند، ولی روابط منحصر بر رابطه ازدواج نیست، مخصوصاً برای يك چنین امر جزئی و نا قابل که مختصر رابطه (اگر چه آبکشی پدر متنبی برای علویان باشد) کافی است و بحکم استماع و مشاهده عادت اشراف اسلام از علوی و غیر علوی این بوده است که از اینگونه مهربانی‌ها نسبت بدیگران خاصه بستگان و آشنایان خود مضایقه نمی‌کرده‌اند.

این بود ارزش و مقدار معتبرترین نص تاریخ که نویسنده برای قرض خود یافته، و سایر قرائن و ادله که آورده است همگی متفرع بر این اصل و مقصود از آنها اثبات عداوت متنبی و علویان است با یکدیگر. یکی از آن قرائن بیادیه رفتن متنبی است بدون سبب ظاهر و دیگر اینکه وی در بازگشت از بادیه با اینکه شاعری زبردست شده بود علویان کوفه را (بجز یگتن) مدح نداشت، اما رفتن بیادیه بطوریکه مورخین در حالات متنبی نوشته‌اند بدین سبب و بدینگونه بود که پدرش چون هوش و استعداد و مخصوصاً طبع موزون و یرا دید او را (و البته بدستور خردمندان و بلکه همان علویان که نویسنده می‌خواهد بین آنها و متنبی خصومت بیندازد) برای فرا



گرفتن عربی خالص بیادیه و شام برد و نمی دانم که این روایت چگونه از نظر نویسنده دور مانده و چرا در هویت و وجود پدری که گویند متنبی را بیادیه و شام برده بحثی نکرده است. و البته اگر وارد این بحث می شد بهوریت و بدون تأمل می گفت این پدر را علویان و طرفداران او جعل کرده اند و متبادر بذهن اینست که متنبی بغیر از جده خود کسی را نداشت و همینکه واقعه خود را از زبان حده شنید و از اصل و نسب خود و ظلم علویان نسبت بخود آگاه شد بیادیه رفت و شاعر شد، تا برگردد و از علویان بوسیله مدح نگفتن انتقام بکشد.

و اما مدح نگفتن از علویان، این نکته را باید دانست که متنبی در مراجعت از بیادیه ( بنا بقول نویسنده ) کودکی بیش نبود و آن پایه و مسابیه نداشت که مانند شعرای بزرگ مداحی پیشه کند و تمام اعیان و اشراف کوفه را مدح گوید، و اگر مطلق مدح مقصود است که خود نویسنده اعتراف دارد و دیوان متنبی هم شهادت می دهد که وی محمد بن عبیدالله مشطب را مدح گفت، و اگر با علویان خصومتی داشت این یکتن را هم مدح نمی گفت، اما نویسنده استاد که علوی زاده بودن متنبی را مسلم فرض کرده و ادله و قرائن را از روی آن اثبات می کنند برای این مدح استثنائی هم بتوجهی قائل شده و در موضعی از مقاله خود می گوید از قرار معلوم و بطوریکه بذهن میرسد متنبی از این علوی که همزادو هم مکتبش بوده است محبت دیده بود و چنانکه شعرش حاکی است این علوی باو و خانواده اش احسان و انعام مینموده است، و بعلاوه در همان ایام جنگ و فتحی نمایان کرده بود و متنبی که شیفته صفات دلاوری و جنگجویی بود او را بدین علم بطور استثنا مدح گفت !!!

قرینه دیگر ادعای علویت است که بمنتبی نسبت داده اند، این ادعای نظر باینکه روایت تاریخی دارد قبول داریم. ولی ادعا دلیل بر صدق مدعا نمی شود و اگر صرف ادعا دلیل باشد باید منتبی را بدلیل دعوی نبوت یکی از پیغمبران نیز بدانیم، استاد شاکر سعی دارد که ادعای نبوت منتبی را تکذیب و ثابت کند که وی فقط دعوی علویت کرده است، و منتبی لقبی است که بعدها باین شاعر داده اند، چه این شاعر در اشعار خود پیوسته نام نیابارا میبرد و خود را بهوسیله و عیسی و صالح تشبیه می کرد و بدین جهت دشمنان و حسودان او را منتبی لقب دادند و بدین لقبش شهره ساختند، ما هم با استاد موافقت و تمام این مراتب را تصدیق می کنیم ولی برخلاف وی این ادعای انلیل علوی بودن منتبی نمیشمریم و مانند اغلب نویسندگان معقدیم که منتبی برای بدست آوردن ریاستی که آرزو مند بوده در صدد فراهم آوردن اتباع و برافراشتن علم طقیان و بدست آوردن امارت و حکومت برآمده و ادعای علویت را یکی از وسائل نیل بدین آرزو قرار داده است، منتبی در عهدی بیزیت که علویان داعیه خلافت و امارت داشتند و بعض آنها بهمین ادعای حکومتی مستقل در مغرب تشکیل داده و حتی بعضی رؤسای طوایف از قبیل بنی حمدان بام حمایت علویان دارای امارت و ریاست با آن استقلال شده بودند. چه مانع دارد که منتبی جاه طلب و ریاست جوی نیز از مشاهده این اوضاع فکر ادعای علویت و بدست آوردن حکومت و ریاست افتاده باشد، و اکنون که عال و قایع تاریخی را بفرض و حدس می توان معلوم ساخت، ما نیز بدین فرض که اغلب بر آن اتفاق دارند و تاریخ هم مؤید آنست متوسل می شویم، و اسرار زندگانی منتبی را هم میبینیم که با این فرض بهتر کشف می شود، بخصوصاً علت نرفتن منتبی بکوفه که پس از آنکه خود را بدروغ علویان بسته

و بنام آنها فتنه برانگیخته بود جرأت نمیکرد و یا لاف شرم داشت که بکوفه رود و بروی علویان که اغلب او را می شناختند و بعضی هم مکتب او بودند نگاه کنند و یا بسؤالات آنها جواب دهد ، و این معنی بالفظ ( تلك الحالة ) نیز که بی نهایت مورد دقت و توجه نویسنده مقاله شده است بهتر میسازد ، و علاوه تولید مشکلات دیگر که محتاج بفرص دیگر باشد نمی کند ، یکی از مشکلات تازه اینکه متنبی بعد ازین نوبت دو سفر بکوفه رفته و هیچکس از علوی یاغیر علوی در صدد ممانعت او از دخول بدان شهر نشده است و نویسنده مقاله در حال این اشکال در موقع خود بدست و با افتاده و ناچار شده است برای رفع آن فرضی تازه کند ، و بر تاریخ زندگی متنبی حکایت بی دلیل و برهان دیگر بیفزاید .

قرینه دیگر که نویسنده مقاله در اثبات علوی بودن متنبی بدست آورده واقعه طبریه است که چنانکه متنبی خود در شعر خود مدعی است علویان آن شهر در صدد قتل او بوده اند ، و راستی از طرف تفکرات این نویسنده در عجبم که چگونه برای هر قضیه غریب ترین فرض را که از ذهن دورتر و از شواهد و قرائن و ادله قلبی یا عقلی بی نصیب تر است اختیار می کند ، و در حیرتم که علوی بودن شاعری مانند متنبی چه ضروری بعویان داشته است که تا این حد از آن متنفر و بلکه بیمناک باشند ، فرض می کنیم که پدر متنبی که از اشراف آل علی بوده برخلاف شان و رتبه خانوادگی زنی از طبقات پست تزویج کرده و از آن زن فرزندی آورده است ، این اقدام گذشته از اینکه خلاف شرع نیست از نظر آداب و رسوم هم تا بدین حد ننگ آور محسوب نمی شود ، پدر فرزند خود را انکار کند و یک قبیله بر جمعیت و معتبر باالاتفاق در صدد اعدام آن فرزند برآیند و از کوفه بتمام علویان که در

طرف مملکت اسلامی پراکنده اند دستور دهند (چنانکه استاد شاکر فرض کرده است) که باتمام قوی در دشمنی با آن فرزند بکوشند و بهنگام فرصت خون او را بریزند، از این گذشته علویان طبریه بنا بر تئوری که استاد شاکر برای یکی از اشعار متنبی کرده است از (ادعیاء) یعنی علویان دروغین بودند بدین آنها و علویان کوفی صحیح النسب اتحادی نبود که بخواهش و دستور آنها شخصی را بقتل رسانند، بسیاری از علویان بلند مرتبه چنانکه تاریخ شهادت می دهد از کتیزان خود فرزندان داشتند و میان آنها و سایر اولاد قرقی نمی گذاشتند و جمعی از بزرگان علوی را می شناسیم که ما در شان ام ولد یعنی در خرید آزاد کرده بوده است، و هیچگاه نشنیده و نخوانده ایم که يك علوی با شریف غیر علوی از انتساب افرادی ده مادرشان شریف نبوده است تا این حد متفق باشند که قتل آنها راضی شوند، از این تحیز بیرون نیامده دوجار مرتی دیگر می شویم که متنبی بنا بر تصریح صاحب مقاله پس ارجحس و شکنجه مصمم شده بود که اصل و نسب خود را بهیچوجه ظاهر نسازد و مطابق این تصمیم نیز رفتار می کرد و معلوم نیست که با سکوتی که وی اختیار کرده بود چرا علویان دست از او بر نمی داشتند و از سکوت متنبی هم متحیریم که با شجاعت و دلوری بی اندازه که صاحب مقاله باو نسبت می دهد و او را یکی ز دهات سیاست می شمرد و می گوید که وی می خواسته است حکومت عربی را بحال نخستین بر گرداند چرا از علویان در هر جا و هر حال میترسید حتی در مصر و ایران هم جرأت نکرد که اصل و نسب خود را اظهار کند و بگوید من در ادعای علویت دروغگو نبوده ام، و چگونه ممکن است که متنبی با آن حرص که بر ترفع و تعالی داشت از این انتساب که مایه شرافتی بزرگ محسوب میشد بدین آسانی درگذرد، و حاصل سخن آنکه از این قصه جز

حیرت اندر حیرت نمی آید ' و بیشتر حیرت از جاعل و واضع چنان قصه است ولی چه توان کرد که دامنه فرض و خیال و سبب است ، و بعضی خود را در اینکه توهمات و تصورات را بنام حقایق اظهار دارند آزاد می دانند .

برای رفع و لااقل تخفیف این حیرت فرضی بنظر میرسد که ظاهراً مقصود استاد شاکر هم همان بوده ولی برای حفظ آبرو و احترام شاعر بزرگ عرب از تصریح بدان خود داری نموده است ؛ و فرض اینست که متنبی بطریقی نامشروع از علوی بوجود آمده و بدین جهت مورد بنص و نفرت علویان شده بود . و آل علی بیمناک بودند که مبدا روزی خود را بدانها منسوب دارد و آن علوی جلیل القدر را که متأقانه هویتش معلوم نیست بدنام سازد و بیدنامی او تمام علویان شرق و غرب بد نام گردند ، این شبهه یا فرض راهم هر چند صریحاً ندیده و نخوانده ایم تصدیق می کنیم و باز هم متحیر میمانیم که علویان بچه جهت برای پوشانیدن این عیب و عار با اقداماتی متوسل میشدند که بیشتر مایه اشتها آن می شد و متحیریم که يك واقعه که در اطراف آن دسایس عجیب و غریب بوقوع پیوسته چگونه بطوری مستور مانده است که نویسنده مقاله باقرار خود نتوانسته است مؤیدی از تاریخ برای آن پیدا کند .

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله مجله علوم انسانی

بحث ما در باره متنبی پایان رسید و هر چند مدیر محترم مجله ارمغان چنین در نظر دارند که تمام مطالبی که استاد شاکر در باره متنبی نوشته است بمعرض اطلاع خوانندگان مجله ایشان گذارده شود ، ولی نگارنده که آن مقاله را بدقت خوانده ام در نقل و ترجمه سایر مطالب که قسمت عمده آن مکررات خستگی آور و مابقی فرضیات بی دلیل دیگر است ( از

قبیل داستان عشق منتہی برخوله خواهر سیف الدوله ( قایده نمی بینم و یقین دارم که مطالعه کنندگان مجله از خواندن آن لذتی نخواهند برد ، و بدین جهت بیحث در موضوع نسب منتہی که طرف توجه بعضی شده است اکتفا می کنم و برای اینکه خوانندگان بر کم و کبف مقاله و اسلوب استدلالی که نویسنده آن در حل رموز و اسرار حیات منتہی اختیار کرده است اطلاع کافی یابند بطور اختصار می نویسم که استاد مصری از پرداختن مقاله یا رساله خود اثبات چند امر را در نظر داشته است .

- ۱ - اینکه منتہی علوی زاده و پدرش از اشراف علویان کوفه بوده است .
- ۲ - اینکه ادعای نبوت او دروغ بوده و او فقط مدعی علویت شده و در این ادعا هم صادق بوده است .
- ۳ - اینکه از احساسات لطیف عاشقانه خالی نبوده و با اینکه بیشتر اشعار او حماسی و فلسفی است از بعضی مضامین او نسیم محبت صادق و عشق خالص نیز بمشام اهل تتبع میرسد .
- ۴ - اینکه وی مداح و اخاذ نبوده و از گردش در بلاد عرب و مدح امراء و ملوک و رؤسای قبایل مقصودی عالی و بسیار مهم داشته است .
- ۵ - اینکه نسبت بعجم یعنی طوائف غیر عرب از ایرانی و ترک و غیره مخصوصاً کسانی که اقتدار عربی را بهم زده و حکومت‌های مستقل تشکیل داده بودند بغض و عداوت شدید داشت .
- ۶ - اینکه مقصود عالی وی این بود که عرب را برضد عجم متحد سازد و آنها را بران دارد که بار دیگر بممالک دیگران تاختن برند و از مجموع ممالک مفتوحه حکومت مستقل و واحد عربی تشکیل دهند .

۷ - اینکه یگانه دشمن متنبی علویان و پیروان آنها و در درجه دوم امراء و ملوک عجم و اتباع و عمال آنها بودند که بعضی بمقاصد متنبی پی برده و وجود او را بحال خود مضر می دانستند و همین دشمنان بودند که متنبی را از مدو حان او بدامی ساختند .

۸ - اینکه متنبی بحکم هفت فضیلت و امتیاز که یاد شد شاعری نابغه و دایه سیاسی و صاحب افکار عالی اجتماعی و دارای تعصب و غیرت شدید عربی بوده و تمام نسبت هایی که بدو داده اند از سقازادگی و تکبر و بخل و شره و امثال آن ، همگسی دروغ و از مفتريات و معجولات دشمنان متنبی بوده است و عرب باید بوجود این یگانه شاعر افتخار کند .

استاد شاکر این اصول را که یاد شد قبل از هر گونه بحث و تحقیق ثابت و مسلم تصور کرده و آنگاه بتحقیق و بحث پرداخته و هر خبر و اثری را که مربوط بمتنبی بوده است مطابق این عقیده تاویل و تفسیر و در نتیجه رد یا اثبات کرده است ، و نگارنده او را در بحث خود نظیر پاره از مردمان کج اندیش یافته ام که اغلب در زندگانی خود با آنها دوچار شده و می شویم ، این اشخاص کج بین برخلاف واقع تصویری میکنند و فی المثل دوستی صمیمی را دشمن بد خواه و یاری مهربانرا رقیب حسود می پندارند و تمام گفتار و رفتار آن دوست را مطابق اندیشه کج خویش تاویل و توجیه می کنند و چنین می پندارند که بر دوستی پندار ناصواب خود ادله و قرائن تازه بدست می آورند .

نویسنده مقاله متنبی هم در مباحث خود همین طریقه را پیش گرفته و نخست فرضیات خود را مسلم و محقق انگاشته و آنگاه داخل بحث و تحقیق شده و بدین است که نتیجه این گونه بحث جز غرق شدن در اوهام متناقض و حیرت آور نخواهد بود ،

( بی پایان رسید ) احمد بن هنیار

\*\*\*

ترجمه حال شاعر بزرگ عرب (منتبی) که جشن هزارساله وفات او را مصریان و سایر ممالک عربی زبان برقرار داشته و فضلا و نویسندگان مصر در اطراف آن بتحقیق و تتبع پرداخته بودند بقلم شیوای مهین فاضل مقدم و نویسنده متتبع (احمد بهمنیار) کرمانی استاد دانشسرای عالی از عربی ترجمه و در طی نه مقاله در مجله ارمغان درج و اینک مقالات نهم پایان رسید.

خوانندگان ارمغان ازدور و نزدیک همه بادقت و شوق ترجمه های آمیخته بتحقیق و تتبع و انتقاد صحیح آقای (بهمنیار) را خوانده و در شماره دهم سال پیشینه که اتفاقا دنبال مقاله قطع شد چندین مکتوب ازدور و نزدیک در تقاضای انجام و اتمام ترجمه و تحقیقات با اداره ارمغان رسید.

آری آقای بهمنیار در طی این ترجمه حق ترجمه و تتبع و انتقاد را ادا فرموده و الحق ترجمان چنین بایست تا حقایق تاریخی آشکارا و اشتباهات و مغالطات رفع شود.

اینک ما از طرف خود و تمام خوانندگان ارمغان بفاضل محترم در انجام این خدمت ادبی و زحمت تاریخی تهنیت و ستایش خواننده و آرزو مندیم که در سال تازه (هیجدهم) ارمغان نیز موضوعی بکر و دلپسند را مطابق ذوق خود اختیار و خوانندگان ارمغان را از فیض نگارش بی نصیب نگذارند. (وحید)